



هویت فردی

شکونه در ما شکل می‌گیرد



قسمت اول

دکتر حسین اسکندری

نراند

هویت بنا بر فرض، واقعیتی ذهنی و بالطبع در رابطه‌ی دیالکتیکی با جامعه است که در اثر تأثیر متقابل ارگانیزم، آگاهی فردی، و ساختار اجتماعی به وجود می‌آید. آدمی از لحاظ زیستی مجبور است، با یاری دیگران جهانی بسازد و در آن شکل‌بند گردد. جهان برای او به صورت واقعیت مسلط و قاطع در می‌آید، جمود این جهان را طبیعت مقرر می‌دارد، اما همین که ساخته شود، بر طبیعت تأثیر متقابل می‌گذارد. در دیالکتیک میان طبیعت و دنیای ساخته و پرداخته‌ی جامعه، خود ارگانیزم آدمی دگرگون می‌شود. در همین دیالکتیک انسان واقعیت را به وجود می‌آورد و از این راه، خود را می‌آفریند.

می‌توان گفت، جست‌وجوی هویت شخصی مسأله‌ی جدیدی است که نشاند از فرنگ‌های غربی، نفسا گرفته‌ی باطن، برمیاستر یعنی است، در دوره‌های مابول جویه، تکلیف عدول باسی هویت وجود خارجی نداشته است. این اندیشه که فریس منش و استعدادهای ویژه‌ی هر فردی است در عمل، متحقق گردید یا نه، به طور کلی در فرهنگ متقابل حسیه، تکلیف عدول باسی هویت فردی و وسطا، تبار، جنس، پایگاه اجتماعی و دیگر صفات متناسب به تجربه‌ی همه به طور طبیعی ثابت بودند. کتر از مراحل گوناگون زندگی، مستطاً صورت می‌گرفت و این امر به تدریج با شرایط فرایتهایی نهادینه شده بودند و در تمام آن‌ها، فرد نقشی نسبتاً انعطافی داشت.

اما به اعتقاد گذار، فردیت به طور مسلم، در تمام فرهنگ‌ها به درجه‌ی تکاملی آن بستگی دارد و بنابراین، پرورش استعدادهای فردی نیز به نحوی از انحاء صورت می‌گرفته است. هر چه آدمی توانیم، اصطلاحاتی چون «فرد»، «خود» یا حتی «هویت شخصی» را به عنوان عامل عامل در تشخیص کننده‌ی تجدد به کار ببریم.

بدن و «خود»

تربیدی نیست که «خود» در بدن ما جای دارد. آگاهی به خطوط پیرامونی و مختصات بدنی خویش، سرمنشأ واقعی نخستین کاشگری های کودک برای آشنایی با مختصات اشیاء و آدم های دنیا است. خارج از وجود اوست. کودکی درک نمی کند که دارای بدن است. زیرا آگاهی به خویش، پیش تر از تشخیص ناشی می شود که در بدن خویش احساس می کند، نه در اثر رویدادهایی که خارج از موجودیت او پدید می آید. به اعتقاد وینکشتاین، کودک نخستین اطلاعات مربوط به بدن خویش را از طریق درگیری های عملی با دنیای حسی و با اشخاص دیگر به دست می آورد. واقعیت، از خلال عمل روزمره به چنگ می آید. پس، بدن فقط موضوع موجودیت است، بلکه به عنوان وسیله ای عملی برای کنار آمدن با اوضاع و احوال و رویدادهای بیرونی، مورد استفاده قرار می گیرد.

موضوع بدن آدمی در نظر به های اجتماعی اخیر نیز به خصوص با نام مهمل توکو در آمیخته است. توکو پیکر آدمی را در ارتباط با ساختارهای قدرت مورد تحلیل قرار داده و توجه خود را پیش تر به ظهور «قدرت انضباطی» در متن جامعه ی جدید متمرکز ساخته است. بدن انسان به صورت کانون قدرت در می آید و این قدرت، به جای آنکه همچون دوران های سابق جاودید، تجلی بیرونی پیدا کند، تحت انضباط درونی ناشی از کنترل ارادی حرکات بدن درونی می گیرد. به گفته ی توکو، ساختارهای انضباطی، به وجود آورنده ی «بدن های مطیع» هستند.

انضباط بدنی، با صلاحیت اجتماعی شخص عامل، رابطه ای ذاتی دارد. این موضوع، بیش از آن که مربوط به تعدد باشد، بر روی جریان فرهنگی محسوب می شود. و یکی از ویژگی های رضای جاری در مدت زندگی روزانه است، و مهم تر از همه این که کنترل روزمره ی بدن، بخش تفکیک ناپذیری از ماهیت حسی شخص عامل و پذیرش یا امتدادی است که دیگران نسبت به صلاحیت او ابراز می دارند.

کنترل منظم بدن، ابزاری اساسی است که شخص به وسیله ی آن، روایت معینی از هویت شخص را محفوظ می دارد و در عین حال، «خود» نیز به طریقی کم و بیش ثابت، از روی همین روایت، امر معرض نمایشی دیگران قرار می گیرد. نیاز به در اختیار گرفتن این دو وجه از بدن، به طور هم زمان با نخستین تجربیات کودک شکل می گیرد و دلیل عمده اش این است که احساس جامعیت بدنی - این احساس که «خود» به طور صحیح و سالم در بدن جای گرفته به صورت نیاز مبرمی به آروزیایی های مثبت و منظم دیگران درآمده است.

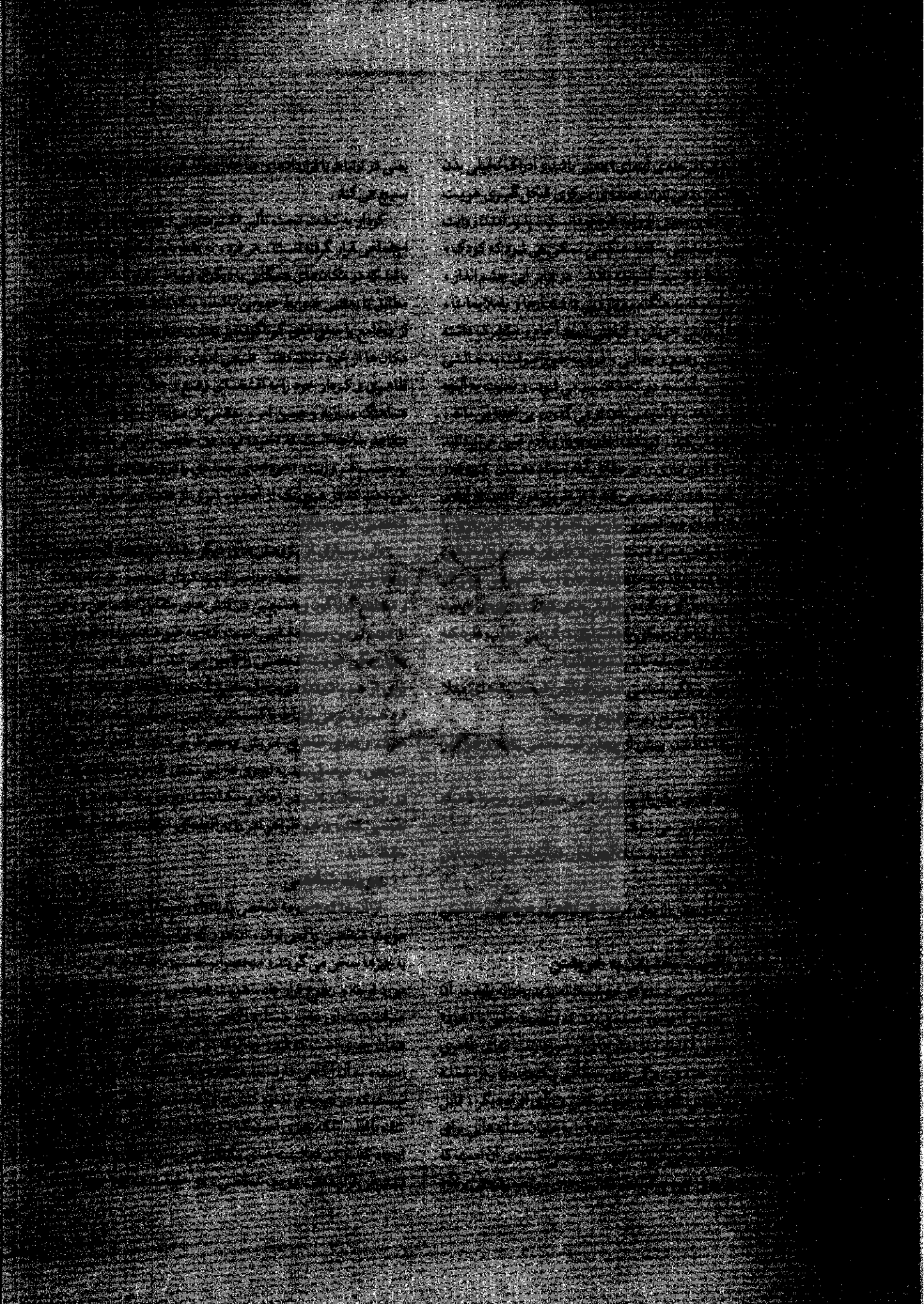
همه ی افراد بشر، در تمام فرهنگ ها، به نوعی جندسازی بین

هویت شخصی خویش و عملگرایی که در زمینه های گوناگون اجتماعی از خود نشان می دهند، اعتقاد دارند. ولی در پاره ای از موقعیت ها این امکان وجود دارد که فرد احساس کند، کل جریان فعالیت هایش، کافیه یا نمایش هستند. ممکن است تمام عملیات روزمره ی شخص به دلایل گوناگون اعتبار خود را از دست بدهند. برای مثال، ممکن است شوهری که قصد دارد، به دلایلی همسر خود را طلاق دهد، موضوع را از او پنهان کند. بدین ترتیب، تمام کارهای خاص و روزمره ی شوهر گهگاهی دروغین پیدایش کنند و به صورت نقش بازی کردن در صحنه ی نمایش درمی آید. او باید طوری رفتار کند که گویی هیچ مسأله ای در بین نیست، ولی آنچه به طور معمول باید پیش از خوردن آگاهی عملی شخص را تشکیل دهد، ماهیتی ساختگی و تغییرمادی پیدایش کند و دست کم به طور ناخودآگاه، مشکل آفرین می شود. انجمن نقش شوهر و طبقه شناسی در عمل شخصیتی کذاب به وجود می آورد، ولی نه شخصیتی که تصویر ذهنی او از خویش را به طور جدی در معرض تهدید قرار دهد.

با وجود این، در صورتی که جدایی شخصیت تمام عیار و مطلق باشد، احتمال بومی در حرم زندگی و تخریب جدی هویت خواهد شد. شخص وقت بقیه احساس خواهد کرد که بیش تر با تمام امور روزمره را که به دلایل معتبر، بلکه صرفاً برای انجام وظیفه ادامه می دهد. اگر سخن لینگ درست باشد، وضعیت هایی از این نوع به ازیجا کشته شدن «خود» می انجامند. بیش تر مردم چنان در پیکر هایشان جذب شده اند که «خود» و پیکر خویش را یکی می دانند. اختلاف شدید دریشه ای بین وظایف جاری پذیرفته شده و زندگی بدنی رسمی فرد، به ایجاد چیزی می انجامد که لینگ آن را «خود» کاذب می نامد. در این حالت، بدن همچون ابزار یا شیئی به نظر می آید که «خود» از پشت صحنه آن را به بازی می گیرد.

شخصیتی که به این صورت دچار تفرقه شده است، معمولاً احساس بی کنای که خواهش های جسمانی مربوط به او نیستند. و با خطرها طوری روبه روی می شود که انگار شخص دیگری را تهدید می کند. چنین فردی ممکن است، پرورش هایی را که متوجه سلامت بدنی او هستند، با سهولت بیش تری نسبت به افراد عادی، تحمل یا دفع کند. ولی بهای این توانایی، اضطراب های شیبانی از نوع دیگر است.

جدایی «خود» از بدن در حالت های خفیف تر، یکی از ویژگی های مشخص از هم گسیختگی امنیت وجودی است که همه ی ما، آن را در موقعیت های پر تنش زندگی روزمره، کم و بیش تجربه کرده ایم. این دو شقه شدن، نوعی واکنش موقتی در برابر خطرهای گذر خواهد بود، نه جدایی مزمین «خود» و بدنی که جایگاه آن است.



محیط شوند، تا شاید دیگر آماج خطرهایی که آنان را تهدید می کنند، نباشند.

سوم این که شخص، از توسعه یا حفظ اعتماد نسبت به جامعیت خود باز می ماند، چنین فردی، خود را از نظر روحیه انهن احساس می کند، زیرا فاقد گرمای دلپذیر احترام به خویش است، در بیش تر موارد، این بازیگر صحنه زندگی، به طرز ناخواسته متناقض، رفتارها و اندیشه های خود را به دقت واری می کند و مورد رسیدگی دائم قرار می دهد. این گونه بازیگری خویش است، نوعی وسواس بیمارگونه است و نتیجه ی عملی آن، نظیر موارد دیگر، پدید آمدن و گسترش این احساس است که جویشش و تحرک «خود» او از زمین رفته و موجودش، مرده و بی حال شده است.

احساس عادی هویت شخصی، درست عکس این خصوصیات است. شخصی که ثبات معقولانه ای در هویت شخصی خویش احساس می کند، از زندگی نامه ای پیوسته و بدون بریدگی برخوردار است و به همین دلیل می تواند، به طور بازنمایی یا آهنگ های دیگر دو آمیزد و کم و بیش با آن ها ارتباط برقرار سازد. چنین شخصی، از خلال نخستین روابط اعتماد آتیز خود، نوعی بیله ی محافظ برای خویش دست و پا می کند که در جریان امور روزمره، بسیاری از خطرهایی را که جامعیت «خود» او را تهدید می کنند، از صافی می گذراند. و سرانجام، چنین فردی قادر است، جامعیت یاد شده را به عنوان خصیصه ای ارزشمند حفظ کند. علاوه بر این، آنقدر برای خود احترام قائل است که بتواند، نوعی احساس

که شخص آن را به عنوان بازنمایی از زندگی نامه اش می پذیرد. در این جا نیز هویت به معنای تداوم فردیت فرد در زمان و مکان است و هویت شخصی عبارت است از همین تداوم، به صورت بازناب، تفسیری که شخص از آن به عمل می آورد.

بهترین شیوه ی تحلیل هویت شخصی در موارد عام، در تصاد قرار دادن آن با افرادی است که نزد آن ها، احساس «خود» درهم شکسته، یا به ناتوانی گراییده است. لینک بحث مهمی در این باره عنوان می کند. به گفته ی وی، فردی که از نظر وجودی احساس ناامنی دارد، معمولاً یک یا چند مورد از خصوصیات زیر را به معرض نمایش می گذارد:

نخست این که ممکن است فاقد احساس متعجب نسبت به پیوستگی سرگذشت خویش باشد، یعنی عاجز از دستخاستی به استنباط پایداری از زنده بودن خود. لینک به یکی از شخصیت های کافکا اشاره می کند که می گوید: «هرگز زمانی نبوده است که من در عمق وجود خود، معتقد شدم باشم که یک آدم زنده هستم.»

بریدگی و ناپیوستگی در تجربه ی زمان، اغلب یکی از ویژگی های این احساس است. این گونه افراد، زمان را همچون رشته ای از لحظه های ناپیوسته درک می کنند که هر یک از آن لحظات، تجربیات قبلی را چنان از تجربیات بعدی جدا می کند و می برد که دیگر هیچ گونه «روایت» پیوسته ای از زندگی به وجود نمی آید. اضطراب از پاکسازی و مهر باطل خوردن، نگرانی از خرق شدن در مشکلات، یا ترس از درهم شکسته شدن زیر فشار رویدادهای خارجی، در بیش تر موارد، از عواقب چنین احساس هایی هستند.

دوم این که در محیط های اجتماعی دستخوش

تغییرات، شخص به طرز وسواس گونه، اسیر

نگرانی های گوناگونی می گردد، اغلب نیز به

سبب ترس از خطرهای احتمالی که

ظاهراً خود او یا موجودیت اجتماعی اش

را تهدید می کنند، از نظر فعالیت های

اجرائی عملاً فلج می شود؛ نوعی

تجربه ی فردی که لینک آن را «مرگ

درونی» می نامد و ناشی از

ناتوانی در رفع یا تحمل

ضربه های خطرناک است.

معمولاً افرادی که در جنگ

چنین اضطراب هایی گرفتار

آمده اند، می گویند همبرنگ



مجموعه اشیا و مطامع فزنی
پرتال جامع علوم انسانی



